

#زندگی #سلف #منویین #خوابگاه

## «ایستگاه اسرار»

بازارچه (قلب تپنده)

از پیاده روی (عاشقانه طوری) و دلربای sku،به بازارچه که برسی،شاهد بحث های جذابی میشوی که هیچ جای دانشگاه نظاره گر و شنوای آن نخواهی بود.

یکی را میبینی سردر گریبان و خسته از درسهای تکراری و پاس نشده داد اساتید مجرب را میزند و فاش میگوید و از گفته ی خود دلشادست که در این ترم پیاپی ز دروس افتادست \_داداش دیگه امیدی ندارم این ترم حتما مشروطم...

آنیکی با لحنی آرام و عاشقانه جزوه و کتابهایش را تقدیم همکلاسی جان می کند و چند بییتی من باب دلبری زیر لب زمزمه میکند هم برای جزوه دادن ها اطاعت میکنم هم برای جزوه گیری خوب دقت میکنم \_خانم همکلاسی جان من نقطه های جزوه رو با خودکار قرمز گذاشتم براتون گفتم شاید بهتر باشه...راستی اونروزم یه گل از گلای علوم پایه چیدین که از دستتون افتاد...اونم خشک کردم براتون اوردم....

دیگری سیگارش را زیر پا له میکند و با خودش میگوید مشکلم تنها غذا و چایی و دارو نبود بحث دل بود و دل آرامی که قلبم را ربود \_کراشم کجایی...دقیقا کجایی...چرا نمیایی!؟؟ از بگو مگوهای چند تن از (همیشه در صحنه حضور)ها و پای ثابت بازارچه هم که بگویم غیر ازین هم نمیشوی که: من که کلا از دروس سخت دوری میکنم دائما با چشم خود دنبال حوری میکنم \_حاجی بنظر میاد مورد شماره ی دو داره میرسه بهتره به جایگاه اختصاصی مون برگردیم...

آن طرف تر روی تک نیمکت روبروی بازارچه دو خانوم متشخصی که دم از فلسفه و عرفان و عشق های افسانه ای میزنند را میبینی که پس از انتظار های بی پایان از نیامدن کراشان به این نتیجه می‌رسند که

(ازدواج مزخرف ترین منطق دنیاست!)

و بغض گلو را با آخرین تکه های هلوی ته رانی قورت میدهند! خلاصه که از این قلب تپنده و شور و حالش به این آسانی ها هم نمیشه گذشت سوای اینکه ایستگاه بعد sku (متن بعدی) هم دست کمی ازین دلبرانه ی جذاب ندارد...

## «سلسله اسرارمداران ا»

رئیس حراست

مگه داریم؟!مگه میشه!؟!

شما با شنیدن کلمه ی رئیس حراست چی تو ذهنتون تداعی میشه؟؟

خود من اولین باری که سر اتفاقات و حواشی جذاب و نه چندان برنامه ریزی شده! قرار شد دیداری با این عالی جناب داشته باشم...داشتم به این فکر میکردم که وقتی سرمو برگردونم یا یه سایه ی عقاب بالای سرم میفته یا یه مرد سیبیلوی وحشت انگیزناک ساطور بدست قراره ببینم....

اما با کمال تعجب با این چهره ی(جنتلمن طوری) روبرو شدم و جوری عنان از کف دادم که پرسیدم: عههه داداشم رئیس حراست تویی؟؟ وی خنده ی ملیحی زد و گفت:چیه بهم نمیاد؟؟ منم گفتم چرا بر منکرش لعنت...

ولی چشمتون روز بد نبینه مکالمون تا جایی ادامه پیدا کرد که بنده به صرف چای یا شایدم قهوه و استقبال گرم و ویژه در دفتر رئیس برای جواب دادن به یه سری سوال ها من باب درج در پرونده ی اعمالم دعوت شدم.خلاصه خواستم بهتون بگم حواستون باشه دارید با کی حرف میزنید...شاید در عین ناباوری اون شخص رئیس حراست باشه...من حواسم نبود الانم حام خوبه!



مجمع دیوانگان دانشگاه شهر کرد

## «سر مقاله»

طبق تعریف رایج، #طنز عبارت است از«بیان انتقاد تلخ با زبانی شیرین،کنایه امیز،خنده‌آور و منصفانه» می‌توان دو صفت«جسارت و بشاشت» را در نشریاتی که به زبان طنز با مخاطب رابطه برقرار می‌کنند، جست‌وجو کرد که شاید این دو صفت اجزای اجتناب‌ناپذیر طنز نامیده شوند. کافی است این تعریف را به همراه دو ویژگی یاد شده با روحیه آتشین، جسور و عدالت‌خواه جوان دانشجو گره زد.

محور طنزهای دانشجویی اغلب موضوعات جالب توجه دانشجویان است که عبارتند از:

#سیاست:که جذابترین موضوع برای دانشجویان است

#دغدغه‌های\_صنفي\_رفاهی: موضوعاتی نظیر کیفیت بد غذاهای سلف،سرویس دانشگاه، مشکل کمبود خوابگاه و ...

#معضلات\_اجتماعی:اینگونه طنزها غالبا ناظر به مشکلاتی است که‌آحاد جامعه نیز با آن دست به گریباندند. اینگونه از طنز، شامل گلایه از وضع اقتصادی، تبعیض‌های اجتماعی و ... است.

#مشکلات\_جوانان:نبود فرصتهای شغلی،مشکلات مربوط به ازدواج، تهیه مسکن، ارتباط میان دختر و پسر و ... عمده موضوعات این دسته از آثار را تشکیل می‌دهد.

طنز مورد پسند ذایقه عامه است که در آن کلام بی‌پرده، آتشین و جسور را جست‌وجو می‌کند که این موضوع در مورد دانشجویان با توجه به آزادیخواه بودن آنها بخصوص در فضای تئوریک دانشگاه به اوج خود می‌رسد.

خلاصه کلام اینکه رشد طنز و طنزپردازی در نشریات دانشجویی از آن جهت اهمیت دارد که طنز در صورتی که به «هجو» کشیده نشود می‌تواند روحیه نقد و انتقاد سالم را در جامعه دانشگاهی ترویج دهد و با توجه به اینکه آزادی قلم و بیان لازمه دموکراسی و از مهمترین آزادی‌های مدنی است باید پذیرفت که یکی از جوامع مدنی پویا و در عین حال عدالت‌خواه، دانشگاه و محیط آکادمیک آن است که بدون وجود نشریات قوی و فعال توسعه فرهنگی سیاسی در آن امکان‌پذیر نیست.

رعایت اصول اخلاقی و شخصیت افراد شاید تنها خط قرمز نشریات طنز دانشجویی باشد زیرا دانشجویان به وسیله نشریات در سطح دانشگاه روحیه انتقادپذیری دانشجویان و دانشگاهیان را تقویت می‌کنند.



## «قلنگر»

(تقدیرم به کارمندان وظیفه شانس و منویبت پذیر آموزش دانشگاه)

آنچه درباره #کارمندان\_آموزش\_دانشگاه می‌دانید:

۱) او همواره پیگیر درخواست‌های شماست حتی اگر شما متوجه نشوید و احساس کنید چند هفته گذشته و کارتان پیش نرفته است.شاید به نظرتان برسد او همیشه دارد با همکارانش بگو بخند می‌کند و چای و کشمش می‌خورد اما همه این‌ها حفظ ظاهر است.او در باطن همیشه پیگیر کار شماست حتی اگر اخراج هم شدید،بدانید او باز هم پیگیر است.

۲) او هیچ وقت یک کار ساده را آن‌قدر لفت نمی‌دهد که وقت ناهار و نماز شود و شما مجبور شوید دو ساعت دیگر هم معطل بمانید.او خیلی تر و فرزند است.هیچوقت در حالی که یک ساعت به پایان ساعت اداری مانده و شما دارید مثل مرغ سرکنده بال‌بال می‌زنید و دقیقه‌ها را می‌شمارید،شروع نمی‌کند برای بقیه همکاران خاطره تعریف کردن.شما هم هیچ‌وقت عصبی نمی‌شوید و خونتان به جوش نمی‌آید و سرتان را در خفا به دیوار نمی‌کوبید.

۳) امکان ندارد شما از او انتقادی داشته باشید اما چون کارتان پیشش گیر است، نتوانید به او بگویید.چون او خیلی انتقادپذیر است و هیچ‌وقت با شما لج نمی‌کند و باعث نمی‌شود شما برای يك نامه ۱۰۰ بار بروید و بیباید.او هیچوقت به خاطر يك نامه پدر صاحب هیچ دانشجویی را در نمی‌آورد.

قلب او برای دانشجو جماعت می‌تپد شبانه روز در تلاش است تا آسان‌ترین و کوتاه‌ترین راه‌ها برای حل مشکلات دانشجویان عزیز را به انها نشان دهد.سوالاتشان را هم با روی گشاده و لبخند جواب می‌دهد. آن‌ها هم از این موضوع بسیار خرسندند و هرگز به خاطر کوچک‌ترین سوال یا کار اداری شرحه‌شرحه نمی‌شوند.

۴) امکان ندارد يك مسئول آموزش، سر درد بگیرد یا حالش خوش نباشد یا به هر دلیلی حوصله جوابگویی به شما را نداشته باشد.اگر هم این اتفاق افتاد و یک مسئول بالا مقام دانشگاه از آنجا رد شد، او یکپویی مثل یک نوجوانی ۱۴ ساله سرحال و شیطان نمی‌شود.نیشش تا بناگوشش باز نخواهد شد و از جایش نمی‌پرد تا با دکتر خوش و بش کند و برایش جای بیاورد.

۵) این را نیز بدانید که هرگز جملاتی مثل «من کلی کار ریخته سرم تو هم می‌میی اینجا میری رو اعصابم»، «ما بیچار نیستیم سوالای صد من یه غاز شما رو جواب بدیم» و «می‌بینی توروخدا خانوم فلانی؟! این دانشجوها اصلا حرف حالیشون نمیشه» را از يك مسئول آموزش نخواهید شنید.

اگر روزی دیدید يك مسئول آموزش یکی از این کارها را انجام داد، بدانید بدون شك کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. یا چیز خورش کرده‌اند، یا يك نفر خودش را جای او جا زده، یا شما در مقابل دوربین مخفی قرار گرفته‌اید.

#طنز #ارزانه #انتقاد #زندگی

سجادسیاهی

## «اندر احوالات دانشروبی ا»

آورده اند که در روزگاران قدیم، مکتبی بود اس کا یو نام، با هفت هزار خدم و حشم و میرزا..

اس کا یو را طفلانی بود، بس خردمند و نکوسیرت، که در آن مشغول مباحثه و مکاتبه و دانش اندوزی و .. بودند(ی در این جا اختاپوس ها نیز نی زدن(ی

از قضای متعال، دانش طفلان بسی سر به افلاک و ثریا کشیده بودی لذا میرزا ها را بر آن می داشت که فارغ از اندیشه وبال اندیشه محوری، درس محوری نمودندی تا مبادا جوهر این طفیلان مفلق بسی موجب دانشجویی گردد،

لهذا دانشروبی روانه گشتی و نمره و استاد و عرض پاچه خواری و چه و چه

روزگاران یکی پس از دیگری بگذشتی ( نام آن را ترم نهادندی)

چون به غایت رسیدی مکانی محبوب و افرادی مشهور شدی که خود از عجایب دوران است!!

مکانی با مصنوعات غریب و حاشمانی بر آن ها گماشته!!

نامش را انتشارات گذاشتندی.

و افرادی مشهور که ..خوان نامیدی و باز هم مباحثه و مکاتبه و اندیشه ورزی( البته اینجا اختاپوس ها نی نزدندی!)

عشق و حب به این عزیزان جاری بود و امتحانات یکی پس از دیگری آمدندی و رفتندی( البته بازهم آمدندی!)

چون این طفلان از این مراتب و صد البت امتحانات الهی فارغ شدند.. نتایج نه نکو بود و نه کژاکژ!

بلکه اصلا نبودندی !

گویا حاشمان حضرت دوست، آمیرزا کریمی دهکردی نام.. بر آن بودند(ی که در آموزش دانشکده ها به گوش اساتید رساندی که: (کی از همه دور تر نمره هارو اعلام می کنه))

و ندا آمدی: من.. من .. من..من

حال در حراست بودمی.. چقدر محمل گفتمی، غلط کردمی جناب حیدرپور !

اس کا یو را دوست دارمی

## «سین مش پریسانشایی سلف»

یکی از نکات سووپر مثبت دانشگاه ها همین سلفش است با آن غذا های چرب و چیل و پر نمکش که حس خوب تهوع را به همراه دارد مرغ هایش که بوی مطبوع و اشتها آور زخم را برایت به ارمغان می آورد و قورمه سبزی اش که حکایت از درجه یک بودن علف های دانشگاه دارد..سالاد مخصوصش که مختص سلف دانشگاه ها است و درونش گوشت مفت کرم های کاهو ریخته و چه مزه ی محشری به ان می بخشد...

یک مشت بچه سوسول که انگاریده اند از دماغ فیل افتادند غذای سلف را با هزار اه و پیف میخورند لازم به ذکر است من هم روزی جزو همین بچه سوسول ها بودم ،اما وقتی یک بار ماهی آب پز شده سلف راخوردم و نصف شبش بالا اوردم فهمیدم که معده ام دارد آب بندی می شود واصلا چقدر خوب که بالا آوردم. اینگونه هم شکمم سبک میماند،هم تناسب اندامم حفظ می شود وگرد و قلمبه نمیگردم.من حتی سعی کردم به مانند خارجکی ها رفتار کنم و سر غذا دعا بخوانم! البته بعد از چهار بار بالا آوردن به جای دعا اشهدم را خواندم .

نکته ی عجیب و خلاقانه ای که من در سلفمان کشف کردم سینی مزه آن است به این صورت که هر بار که به سلف میروم و یک ظرف بر میدارم باقی مانده ای از غذای روز قبلش را روی آن میبینم و چه مزه ی بهشتی میدهد مخلوط طعم غذای جدید و لکه غذای مانده ی روز قبل...

خلاصه که یک دانشگاه است و یک سلفش...

اما افسوس...افسوس که عده ای ناشکرند و هی اعتراض میکنند و هی اعتراض میکنند و آن زمان است که نتیجه ی ناسپاسی هایشان می شود نوازش یک چاقو در منتهی الیه سمت راست

پیراهنشان!!اصلا حقشان است غذایی بهتر از این غذا در رستوران های بین المللی خاور میانه هم یافت نمی شود.جا دارد در این متن از پیمانکاران و خدمه «سابق» سلف کمال تشکر را به جا بیاورم که نهایت لطف و عطوفت خود را در برابر این اعتراضات نشان دادند و فقط ضرب شستی از توانایی هایشان را به منسه ظهور نهادند آن هم با ناز و نوازش و نه بیشتر!!

## محمد رحیم

### « دانشجوی فارغ التحصیل »

منم آن فارغ التحصیل بیکار  
که دارم درد دلها با تو بسیار

چو گشتم فارغ و مدرک گرفتم  
شدم از شور و شادی بنده بیمار

شدم دردانه ی مامان و بابا  
که گویی من زدم لای به بیمار

سپس آوازه ام در شهر پیچید  
شدم مشهور توی کوچه بازار

مهندس میشنیدم نام خود را  
به شهر و روستا از درب و دیوار

بزرگ و کوچک و پیر و زن و مرد  
مهندس؛ آی مهندس؛ گشت تکرار

هدایا می ستانیدم از آنها  
دو دانه سی دی و یک دانه گیتار

پس از یک جشن بی اندازه باحال  
شدم آواره تا پیدا کنم کار

ادارات و صنایع زیر و رو شد  
نجستم کار و از غم می زدم زار

دو دستی می زنم بر سر که دیگر  
طنابی نیست تا خود را زنم دار

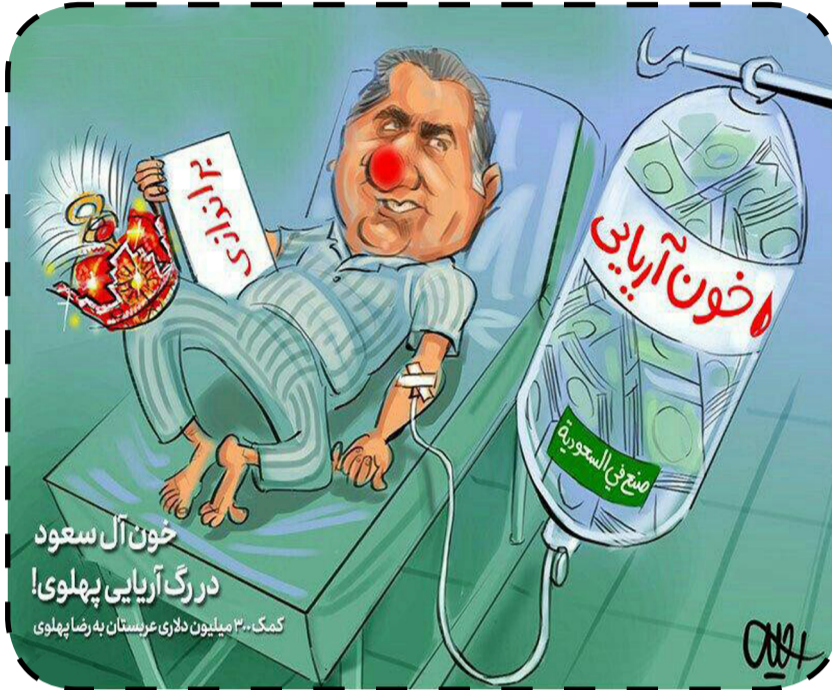
ز دست دیده و دل هر دو فریاد  
زدم داد و فغان و غرث و جار

همانا مدرکم را لوله کردم  
سپس کردم فرو در معبر غار

منی که فارغ و بیکارم اکنون  
الهی که زند من را یکی مار

برادر جان مهندس نام من نیست  
منم آن فارغ التحصیل بیکار

### « طنز تاریخ »



### « تابستانه ندریمانه »

خدا بزرگتر از آن است که وصف شود  
به نام آنکه به قدرتش فصل ها آغاز می شوند و پایان می یابند و در هر یک نشانه ای  
از عالم معنا پدیدار می شود  
آن هنگام که زمان در طبیعت اثر می گذارد و گردش عقربه ها آغازیست دیگر..  
و آمدن بهار را مژده میدهند  
سال نو میشود.. فروردین و اردیبهشت و خرداد به منوال همیشگی خود؛ سبز می گذرد  
و گذر زمان

جای فصل رفته را به سرفصل گرما تیر ماه میدهد  
گرمای آفتاب که به تنت می نشیند در می یابی که تابستان از راه رسیده است و گاه  
عرق بر پیشانی ات می نشیند  
کوله باری اندک به دست می گیری و گاه مثال پرندگان راهی سفر می گردی.. سفر تو را  
به خنکای طبیعت فرا می خواند و در ساحل دریا قدم میزنی  
وسعت دریا تو را حیرت زده می کند  
بیکران نیلگون دریا هم تو را به یاد آفریدگاری می اندازد که خالق هر رنگی است..  
آری خدایت بزرگتر از آن است که وصف شود..

بادهای ملایم بهاری که جای خود را به نوازش گرم تابستانی داده اند.. در این بیکران  
سبز درختان حول رود به رکوع در آمده اند و نوای خوش آهنگ پرندگان نوازشگر روح  
هر شنونده ای است

گاه شاپرکی در حال گذر است که نقوش بال های ظریفش تو را به حیرت وا میدارد  
در این باغ پر طراوت.. نقش زمین و میده نفس میکشی هوای معطر و آرامش بخش را..  
با نگاه به آفتابی که از لا به لای برگ درختان سوسو میزند می اندیشی که بال شاپرک  
را که نقاشی کرده است  
آری همان که بزرگ تر از آن است که وصف شود..  
حسرت باران و سرما در اوج گرمای تابستان..

دل پر میکشد برای دانه ای برف و لحظه ای سوز سرمای زمستان و قطره ای باران.. خود  
را در بیکران سپید برفی تخیل رها کن و به نوشیدن آبی که مایه ی حیات است از این  
تخیل برهان که تو در فصل زیبای خدا تابستانت را می گذرانی و خدایت همان است که  
زمستانت را هم از سفر بر می گرداند

او که حصیری موئین را بر بالای چشمانت آذین کرده تا به چین پیشانی سایبانی بر  
نگاهت افکند همان است که به تصویر نمی آید  
و آنکه گرما را به تابستان هدیه کرده حکمتی در کارش نهفته است که تو را به اندیشه  
وا میدارد.. و باز هم خدا بزرگتر از آن است که وصف شود..

در این فصل اعجاب انگیز که درختان ثمر بخش به بار سنگینشان فروتن شده اند دست  
هایت را به آسمان بلند کن و در این بیکران رنگارنگ باز هم معترف شو که خداوند  
بزرگتر از آن است که وصف شود..

## احمد کریم

### « اهل دانشگاه ... »

اهل دانشگاهم ، روزگارم خوش نیست  
ژتونی دارم ، خرده عقلی ، سر سوزن شوقی  
اهل دانشگاهم ، پیشه ام گپ زدن است  
گاه گاهی می نویسم تکلیف  
می سپارم به شما  
تا به يك نمره ناقابل بیست  
که در آن زندانی ست ، دلتان زنده شود  
چه خیالی چه خیالی می دانم  
گپ زدن بیهوده است  
خوب می دانم دانشم بیهوده است  
استاد از من پرسید  
چقدر نمره زمن می خواهی  
من از او پرسیدم ، دل خوش سیری چند  
اهل دانشگاهم ، قبله ام آموزش  
جانمازم جزوه ، مشق از پنجره ها می گیرم  
همه ذرات وجودم متبلور شده است  
درسهایم را وقتی می خوانم  
که خروس می کشد خمیازه  
مرغ و ماهی خواب است  
خوب یادم هست ، مدرسه باغ آزادی بود  
درس بی کرنش می خواندیم ، نمره بی خواهش می آوردیم  
تا معلم پارازیت می انداخت ، همه غش می کردیم  
کلاس چقدر زیبا بود و معلم چقدر حوصله داشت  
درس خواندن آنروز ، مثل يك بازی بود  
کم کمک دور شدم از آنجا  
بار خود را بستم ، عاقبت رفتم در دانشگاه  
به محیط خشن آموزش و به دانشکده علوم سرایت کردم  
رفتم از پله کامپیوتر بالا ، چیزها دیدم در دانشگاه  
من گدایی دیدم در آخر ترم  
در به در می گشت  
يك نمره قبولی می خواست  
من کسی را دیدم ، از دیدن يك نمره ده  
دم دانشگاه پشتک می زد  
من نمی خندم اگر دوست من می افتد  
من نمی خندم اگر نرخ ژتون را دوبرابر بکنند  
و نمی خندم اگر موی سرم می ریزد  
من در این دانشگاه  
در سرایش کسالت هستم  
خوب می دانم استاد ، کی کوئیز می گیرد  
برگه حذف کجاست ، سایت و رایانه آن مال من است  
تربا، نقلیه و دانشکده از آن من است  
ما بدانیم اگر سلف نباشد ، همگی می میریم  
و اگر حذف نباشد ، همگی مشروطیم  
نپرسیم که در قیمه چرا گوشت نبود  
کار ما نیست شناسایی مسئول غذا  
کار ما نیست شناسایی بی نظمی ها  
کار ما شاید اینست که در مرکز پانچ  
پی اصلاح خطاها برویم  
اهل دانشگاهم ، رشته ام علافیست  
جیب هایم خالی ست  
پدري دارم ، حسرتش يك شب خواب  
دوستانی همه از دم ناباب  
اهل دانشگاهم ، قبله ام استاد است ، جانمازم نمره  
خوب می فهمم سهم آینده من بی کار نیست  
من نمی دانم که چرا می گویند مرد تاجر خوب است و مهندس  
بی کار

و چرا در وسط سفره ما مدرک نیست  
کار ما نیست شناسایی هردمبیلی  
کار ما نیست جواب غلطی تحمیلی  
کار ما شاید این است که مدرک در دست  
فرم بی گاری هر شرکت بی پیکر را پر بکنیم

